

مفاهیمی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دبستان
دوره ی سی و چهارم آذر ۱۳۹۶ شماره ی پیدرپی ۲۹۲
۳۳۲ صفحه ۹۰۰۰ ریال
www.roshdmag.ir

۳

رشد

نواآموز



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

ISSN: 1606 - 9110



پیام خدا

پیامبر اکرم (ص):
غیبت یعنی دربارهی
کسی حرفی بزنی که او
خوشش نیاید.



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
شرکت افست

♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
♦ دوره‌ی سی و چهارم ♦ آذر ۱۳۹۶
♦ شماره‌ی پی‌درپی ۲۹۲

♦ مدیر مسئول: محمد ناصری
♦ شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):
علی اصغر جعفریان، احمد دهقان، مجید راستی،
سیدامیر سادات موسوی، سید کمال شهابلو، کاظم طلایی،
شکوه قاسم‌نیا، علیرضا متولی، افسانه موسوی گرمارودی،
ناصر نادری، بابک نیک‌طلب و محبت‌اله همتی

♦ دبیر: افسانه موسوی گرمارودی
♦ دستیار دبیر: زهرا اسلامی
♦ طراح گرافیک: فریبا بندی
♦ ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

♦ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،
پلاک ۲۶۶

♦ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
♦ نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

♦ وبگاه: www.roshdmag.ir
♦ پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

♦ شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب
خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
♦ نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی
۶۵۶۷-۱۵۸۷۵ ♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
♦ شماره‌گان: ۱,۲۱۰,۰۰۰ نسخه



۱ مهمان‌های کوچک

۲ ماه آذر

۶ قشنگ‌تر از این

۴ در را ببند! در را ببند!

۷ شعر

۸ آپارتمان نشینی

۱۰ مرزهای سرزمین من

۱۲ محمّد امین (ص) / بفرمایید بهشت

۱۴ بستنی دوم ۱۶ اوّل تو سلام کن / لطیفه

۱۸ نشان کتاب ۲۰ شعر

۲۱ هوا کجاست؟ ۲۲ نخود نخود...

۲۴ من یک جوانم ۲۵ عنکبوت یا حشره؟

۲۶ باغ علم ۲۸ سرگرمی

۳۲ وسطی با یا

۳۰ تفاوت‌ها و شباهت‌ها



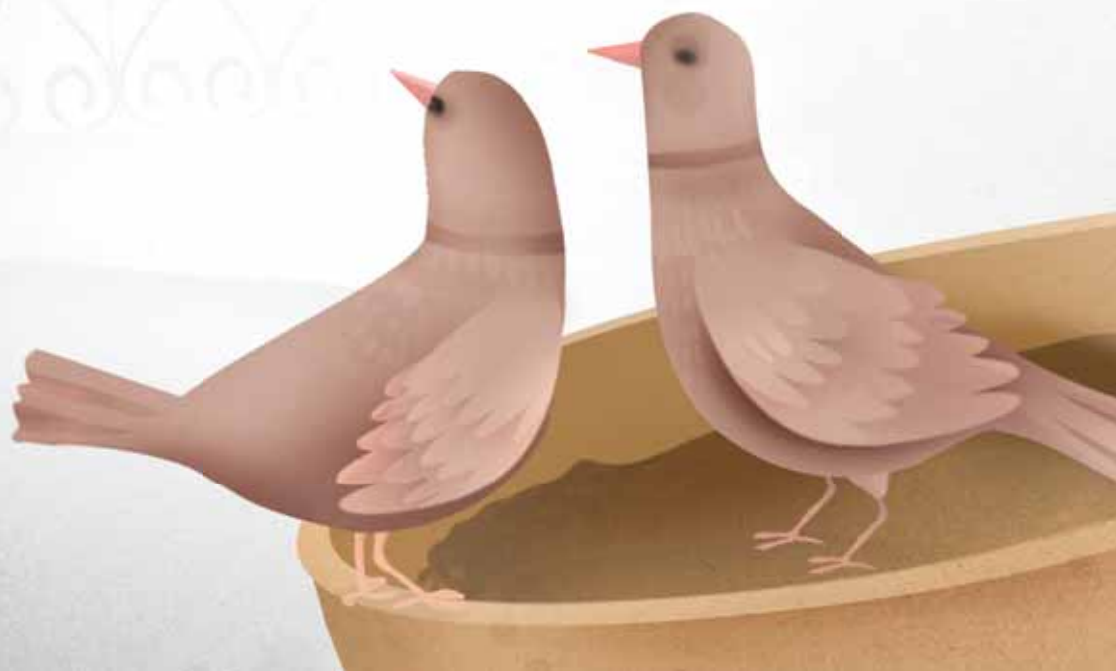


مهمان‌های کوچک

لانه‌ای که جای آب و دانه هم داشته باشد. این طوری کبوترها از سرما نمی‌لرزند. من با خیال راحت گل‌ها را جابه‌جا می‌کنم. شما چه‌طور؟ حواستان به پرنده‌ها، این مهمان‌های کوچک هست؟

هوا خیلی سرد شده است. هر سال این موقع باید گلدان‌های روی ایوان را توی خانه بیاوریم تا از سرما یخ نزنند؛ اما امسال دو تا کبوتر روی یکی از گلدان‌های ما لانه کرده‌اند. من می‌خواهم برای آن‌ها یک لانه‌ی چوبی بسازم.

افسانه موسوی گرمارودی



ماه آذر

○ علی باباجانی

۷



۷ آذر: روز نیروی دریایی

در شمال و جنوب ایران، دریاست. برای همین ما نیروی دریایی داریم. سربازان نیروی دریایی مراقبند کسی از راه دریا بدون اجازه وارد کشور نشود. بیش تر این دریانوردان روی کشتی های بزرگ که به آن ها ناو می گویند، از کشور مراقبت می کنند.

۶



۶ آذر: شهادت امام حسن عسکری (ع)

امام حسن عسکری (ع) یازدهمین امام ما هستند؛ یعنی پدر امام زمان (عج).
امام عسکری (ع) می فرمایند: «بهترین برادر تو کسی است که اشتباهات تو را فراموش کند و خوبی هایت را یادآوری کند.»

۳۰

۳۰ آذر: یلدا

یلدا بلندترین شب سال است. ما ایرانی ها دوست داریم در این شب، دور هم جمع بشویم، هندوانه و آجیل بخوریم و به قصه های مادر بزرگ گوش بدهیم.



۱۵ آذر: تولد پیامبر (ص) و

امام جعفر صادق (ع)

۱۵

حضرت محمد (ص)، این پیامبر مهربان و
خوش اخلاق، راه و روش درست
زندگی را به همه‌ی انسان‌ها آموخت.
صفحه‌ی ۷ و صفحه‌ی ۱۲ مجله را هم بخوان.
امام صادق (ع) می‌فرمایند:
«بهترین عبادت، فکر کردن درباره‌ی خدا و
قدرت او است.»

تصویرگر: رضا مکتبی



در را ببند! در را ببند!

طاهره ایبد

روز شست و شو بود. لباس ها دویدند طرف لباس شویی.

دم لباس شویی که رسیدند، هم دیگر را هل دادند:

- برو کنار، من زودتر رسیدم.

- نه خیر! من اول آمدم.

- برو آنور بینم.

...

لباس شویی گفت: «آرام تر! چه خبر است؟!»

پیرهن گل گلی گفت: «هل

می دهید چرا؟ له شدم.»

پیژامه همه را هل داد و رفت توی ماشین. بقیه ی لباس ها

هم هل هلی پریدند تو. پیرهن گل گلی هم رفت. هنوز

لباس شویی در را نبسته بود که صدایی آمد: «من! من!»

پیرهن گل گلی سرک کشید. پیش بند کوچولو بود.

پیژامه به لباس شویی گفت: «زود باش در را ببند!»

پیرهن گل گلی گفت: «ببند! برای چی ببند؟»

پیژامه گفت: «وقتی می گویم



تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

ببند، یعنی ببند. زود باش ببند. نمی بینی چه قدر تُف تَفی است!»

پیرهن گل گلی آستینش را به کمرش زد و گفت: «نه که خودت خیلی تمیزی!»

پیژامه داد زد: «ببند در را ببینم!»

پیش بند کوچولو با گریه گفت: «من... من هم می خواهم تمیز بشوم!»

پیژامه صدایش را بلندتر کرد: «مگر نمی گویم در را ببند؟» لباس شویی در را بست، پیرهن گل گلی آستینش را

لای در گذاشته بود. لباس شویی گفت: «عه! این جوری که روشن نمی شوم.»

پیرهن گل گلی گفت: «تا پیش بند کوچولو نیاید، شست و شو بی شست و شو!»

صدای بقیه ی لباس ها در آمد:

– ای بابا! این چه وضعی است!

– خب، بگذارید پیش بند هم بیاید، ماجرا تمام شود.

– مگر نشنیدید؟ پیژامه گفت پر از تف است!

– آه! حالم به هم خورد.

یکی دیگر گفت: «خب مگر ما هم کثیف نیستیم؟»

هر کس چیزی می گفت. کم کم داشت دعوا می شد.

یک دفعه لباس شویی در را باز کرد. پیرهن گل گلی، بند

پیش بند را گرفت و او را بالا کشید. لباس شویی

در را بست. آب که روی لباس ها ریخت.

همه ساکت شدند و سر جای شان نشستند.



قشنگ تر از این...



● اکرم کشایی

من با تو، تو با من
می بینم، می بینی
خوش حالم، خوش حالی
غمگینم، غمگینی

چشمم را می بندم
چشمت را می بندی
هاهاها می خندم
هاهاها می خندی

می خوابم، می خوابی
می نوشم، می نوشی
گاهی که چیزی را
می پوشم، می پوشی

آینه، من رفتم
اما تو می مانی
زیرا من جان دارم
اما تو بی جانی

او از کودکی به حفظ کردن شعر علاقه‌ی زیادی داشته است. تقریباً از دوازده سالگی شعر گفتن را شروع کرده است. او تا به حال کتاب‌های شعر و داستان زیادی برای بچه‌ها نوشته است: **بچه‌ها را دوست دارم، دوستی شیرین است، پنج تا انگشت بودند که...**، **فیل و فنجان** و **قصه‌ی دو تا لاک‌پشت**، تنها نام چند تا از کتاب‌های اوست.

او حتی ترجمه‌ی یک جزء از قرآن مجید را برای بچه‌ها به زبان ساده نوشته است.

اگر اسم یکی از شعرهایش را بگویم، حتماً او را می‌شناسی: انار. آفرین! نام او **مصطفی رحماندوست** است. حتماً شعر زیبای انار را در کتاب درسی‌ات خوانده‌ای: «صد دانه یاقوت / دسته به دسته...»

آقای مصطفی رحماندوست بچه‌ها را خیلی دوست دارد. خودش یک بار به یک خبرنگار گفت: «قشنگ تر از این نمی‌شود که ببینم بچه‌ها با خواندن شعرهای من شاد می‌شوند.»

حالا یکی از شعرهای زیبای او را با هم می‌خوانیم:



● تصویرگر: مهشید رجبی



مثل شما

طیبه شامانی

لبخند قشنگ

مریم اسلامی

از کودکی هایت خبر دارم
ای کاش من مثل شما باشم!
مثل شما پیغمبر دانا
خوب و امین و با خدا باشم

همسایگانم را نرنجانم
حتی به قد یک سر سوزن
حتی دروغی کوچک
در زندگی اصلاً نگویم من

در مدرسه، در کوچه، در خانه
با دوستانم مهربان باشم
مثل شما تا آخر عمرم
تا می توانم مهربان باشم

تو چه لبخند قشنگی داری!
مثل صبحی، نه از آن هم بهتر
بچگی هات چه طوری بودی
که خدا کرد تو را پیغمبر؟

تو چه حرفی به خدا می گفتی
که خدا از تو خوشش می آمد؟
سالها بعد شبی در یک غار
حرف زیبای خودش را به تو زد

کاش یک فیلم به من می دادند
بچگی های تو را می دیدم!
یا که در آلبومی یک لحظه
روی زیبای تو را می دیدم!



نام کتاب: پس شال گردنم کو؟
شاعر: خاتون حسنی
ناشر: امیرکبیر
تلفن: ۰۲۱-۳۳۹۲۶۶۲۲

تصویرگر: محسن میرزایی

بعضی‌ها آپارتمان را با شهر بازی اشتباه می‌گیرند.

آسانسور وسیله‌ای است که فقط برای رفت و آمد راحت‌تر از آن استفاده می‌کنیم، نه کارهای دیگر.



تصویر برگزیده: لاله ضیایی

برو، بپرس

جواب سؤال زیر را پیدا کن و بنویس. روی یک کاغذ نقاشی آن را بکش و برایش گفت‌وگوهای بامزه بنویس؛ اگر دوست داشتی آن را برای رشد تو آموز بفرست.

آیا حق داریم هر ساعتی که دوست داریم در حیاط یا پارکینگ با دوستانمان بازی کنیم؟

.....

.....

.....



خوب است ساکنان یک مجتمع مسکونی به نظم و پاکیزگی راه پله‌ها توجه بکنند.





• عزت‌اله الوندی
• عگاس: امید وهاب زاده،
خلیل غلامی

مرزهای سرزمین من

کم‌کم آدم‌ها یاد گرفتند برای خود خانه بسازند و دور خانه‌ی خود دیوار بکشند. بعد روستاها و شهرها و بعد کشورها شکل گرفتند. حالا هر روستا و شهر و کشوری برای خودش مرز مشخص و قابل قبولی دارد. کشور ما، ایران چند نوع مرز دارد. مرزهایی که با رودخانه مشخص شده است، مثل رودخانه‌های ارس،

آنوقت‌ها که آدم‌ها در غار زندگی می‌کردند، هر خانواده‌ای برای خودش یک غار داشت. آن‌ها دوست نداشتند مزاحم هم باشند؛ برای همین یا غارهای خودشان را داشتند یا توی غارها را با چوب و سنگ خط‌کشی می‌کردند. هیچ‌کس حق نداشت بی‌اجازه وارد خط‌کشی خانواده‌ی دیگر بشود.



● تصویرگر: حدیثه قربان



اترک، کارون و اروند و مرزهایی که با دریا مشخص شده، مثل خلیج فارس، دریای عمان و دریای خزر؛ اما بیش تر مرزهای ایران مرز خاکی هستند. ما با کشورهای همسایه مان رابطه ی دوستانه داریم و بر اساس قانون به مرزهای هم احترام می گذاریم. حالا به نقشه ی ایران عزیزمان نگاه کن. مرزها را پیدا کن. ما با چه کشورهایی همسایه هستیم و مرز مشترک داریم؟ اول مرزهای خاکی را ببین و بعد به مرزهای آبی دقت کن. نام آن کشورها را بنویس و برای ما بفرست و جایزه بگیر.



محمد امین (ص)

● مهری ماهوتی

همه سر تکان دادند، یعنی بله. کسی گفت: «تا به حال هیچ کس از تو دروغی نشنیده، تو محمد امینی.» صورت پیامبر مثل خورشید می‌درخشید. فرمود: «به شما خبر می‌دهم که من فرستاده‌ی خدا هستم. میان شما فقط کسی از دیگری بالاتر است که بیشتر از دیگران خدا را اطاعت کند. حالا حرفم را باور می‌کنید؟»
مردم به هم نگاه کردند. دل همه‌ی آن‌ها می‌گفت محمد (ص) راست می‌گوید.

یک نفر گفت: «این محمد است. سر کوه رفته و مردم را صدا می‌زند.»
عده‌ای پایین کوه ایستاده بودند و با دهان باز به محمد (ص) نگاه می‌کردند. کسی پرسید: «آی پسر عبدالله، چه خبر شده است؟»
محمد (ص) گفت:
«اگر به شما بگویم که همین حالا عده‌ای سوار به این طرف می‌آیند و می‌خواهند جانتان را بگیرند و مال شما را بدزدند، حرفم را باور می‌کنید؟»



بفرمایید بهشت



● غلامرضا حیدری ابهری

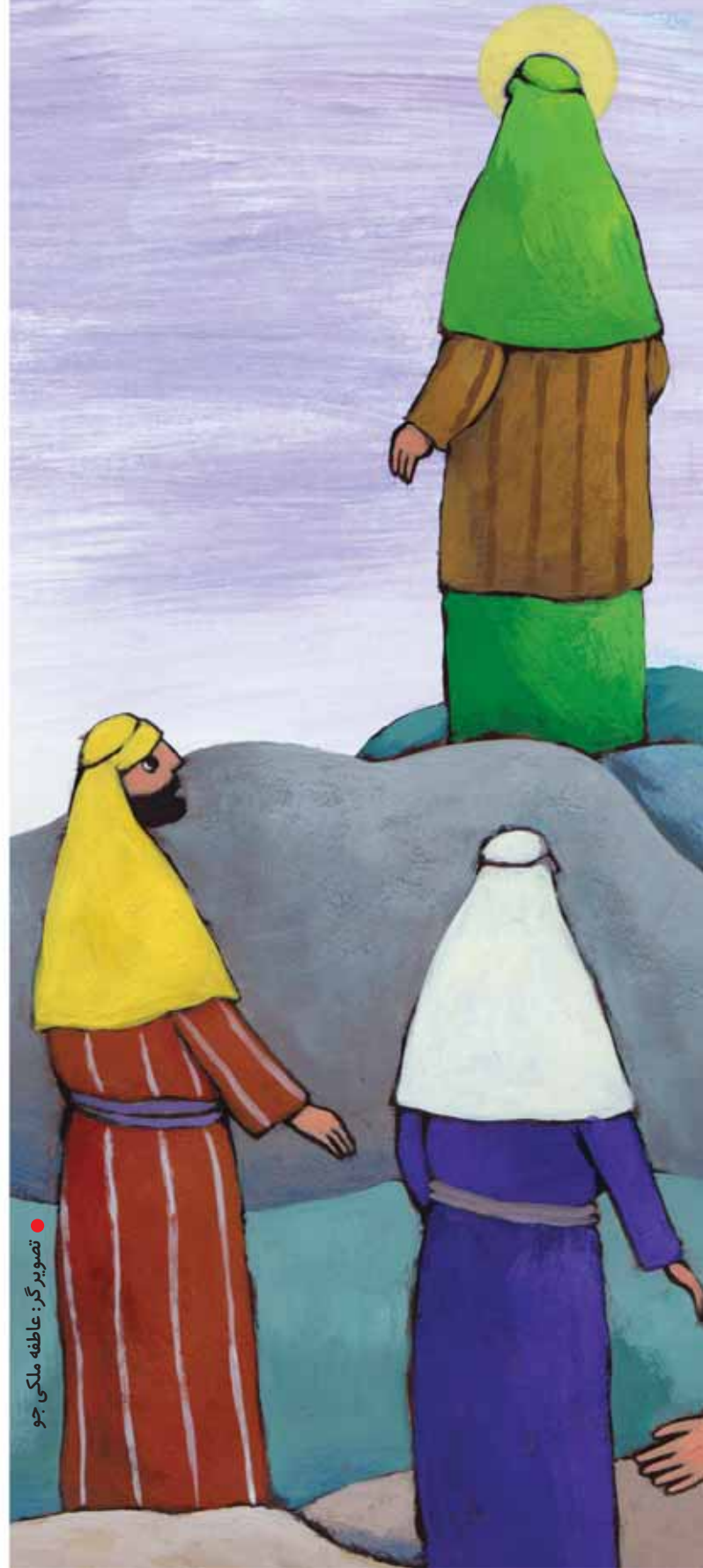
وقتی مهمانی به خانه‌ی ما می‌آید، جلوی در می‌رویم و به او خوشآمد می‌گوییم و خیلی گرم و صمیمی به او سلام می‌کنیم. با این کار ما، مهمان خوش حال می‌شود.

بهشتی‌ها هم که به بهشت می‌روند، نگهبانان بهشت به گرمی از آن‌ها استقبال می‌کنند و با مهربانی به آن‌ها خوشآمد می‌گویند. بهشتی‌ها هم خوش حال می‌شوند.

در چند آیه از قرآن به این موضوع اشاره شده است: «وقتی بهشتی‌ها به بهشت می‌رسند،

نگهبانان بهشت به آن‌ها می‌گویند، سلام بر شما. شما پاک بودید. پس وارد بهشت شوید و برای همیشه در آن بمانید.»^۱

۱. سوره‌ی زمر، آیه ۷۳



● تصویرگر: عاطفه ملکی جو



بستنی دوم

● کلر ژوبرت

امروز با لعیبا و مامانش به پارک آمدم؛ چون مامان بزرگم مریض شده است. مامان لعیبا دوتا بستنی خرید. یکی از آنها را به من داد و گفت: «می دانم که مامان بزرگت همیشه برایت بستنی می خرد.» تشکر کردم و گفتم: «البته مادر بزرگم دوتا می خرد.»





● تصویرگر: ویدا کریمی

خیلی یواش گفتم؛ ولی مامان لعیما شنید. اخم کرد؛ اما چیزی نگفت. یک بستنی دیگر برای من خرید. لعیما با ناراحتی پرسید: «پس من چی؟» مامانش به او هم اخم کرد. من تشکر کردم و دویدم ته پارک، آنجا که پسر واکسی همیشه می‌نشیند. بستنی را به او دادم. پسر واکسی خندید، مثل همیشه. مامان لعیما گفت: «چرا به من نگفتی؟» حالا دیگر مامان لعیما اخمو نیست و لبخند می‌زند. من هم خوش‌حالم؛ چون فکر کنم، دفعه‌ی بعد که با لعیما به پارک بیایند، یاد پسر واکسی هم باشند.



اول تو سلام کن



○ مجید راستی



تخم مرغ شکسته

جوجه، پوسته‌ی تخم مرغ را شکست و بیرون آمد. دور و برش را که دید، گفت: «وای... دنیای شکسته چه قدر بزرگ است!»



● تصویرگر: میثم موسوی

حرف محکم

پسر با گریه پیش مادرش رفت و گفت: «مامان، من حرفم را محکم به سهیل زدم.»
مادر گفت: «خب، این که گریه ندارد.»
پسر دماغش را بالا کشید و گفت: «عوضش سهیل هم محکم من را زد!»



بادکنک

بچه از مادرش پرسید: «مامانی، چرا از زمین آب بیرون می‌آید؟»
مادر جواب داد: «چون لوله‌ی آب تر کیده.»
بچه خوش حال شد. بادکنکش را تر کند تا از آن باد بیرون بیاید!

لطیفه

○ گیتی صفرزاده



تو باید اول سلام کنی، من یک ماه بزرگترم.



سلام... سلام... سلام...

● تصویرگر: مهران ایرانلو

نشان کتاب

● فاطمه عزیز باوندپور
● عکاس: اعظم لاریجانی

وسایله‌های لازم:

مقوّا و کاغذهای رنگی،
کاغذ کادو، چسب، قیچی،
ماژیک و مداد رنگی.

● نشان کتاب، علامتی است
که لای کتاب می‌گذاریم و با آن
می‌فهمیم تا چه جایی از کتاب را
خوانده‌ایم.

● نشان کتابی که می‌خواهیم بسازیم، دو بخش
دارد، قسمت رویی و قسمت زیری. برای شروع،



یکی از مقواها را تا می‌کنیم، طوری که قسمت رویی از قسمت زیری کوتاه‌تر باشد.

● ما برای قسمت بلند که لای کتاب قرار می‌گیرد، از شکل‌های انسان و حیوان و اشیاء استفاده کرده‌ایم. شما می‌توانید از هر طرحی که دوست دارید، استفاده کنید

● از کاغذ رنگی و کاغذ کادو برای زیباتر کردن کار استفاده کنید.

● برای کامل کردن صورت‌ها از ماژیک و مداد رنگی استفاده کنید.

این تصویرها نمونه‌هایی از نشان کتاب است، شما چه شکل‌هایی را پیشنهاد می‌کنید؟





باران

فاطمه احمدزاده

باران تمام روز
در کوچه لی لی کرد
با پای بی کفشش
این شهر را طی کرد

در پشت بام ما
آواز خیسی خواند
او ناودان‌ها را
با قلقلک خندانند
پیراهنش تر بود
اما نشد بیمار
یک قرص یا شربت
او خورده بود انگار

عینکم کو؟

شاهده شفيعی

پدر یک روزنامه
خرید و زود برگشت
صدازد: «عینکم کو؟»
تمام خانه را گشت

دوتایی خوب گشتیم
نشد در خانه پیدا
پدر با غصه می گفت:
«چه کردم عینکم را؟»

پریدم از سر جا
نشستم روی پایش
دو خط از روزنامه
خودم خواندم برایش

تصویرگر: سمیه محمدی



هوا کجاست؟

● مجید عمیق

هوا همه جا هست؛ اما دیده نمی‌شود. وقتی باد می‌وزد، با تکان خوردن برگ‌ها، متوجه می‌شویم که هوا وجود دارد. برای این که بهتر متوجه شوید، آزمایش زیر را انجام دهید.

وسایله‌های آزمایش:

بطری پلاستیکی، قیف (با دهانه‌ی باریک)، خمیر بازی، آب

۱ قیف را روی دهانه‌ی بطری بگذارید. لیوان پر از آب را توی قیف بریزید. آب از ته قیف وارد بطری می‌شود.

۲ حالا بطری را از آب خالی کنید و با خمیر بازی، بین قیف و دهانه‌ی بطری را پوشانید. طوری که فضای خالی، دور قیف باقی‌ماند.

۳ دوباره آب را توی قیف بریزید. چه اتفاقی می‌افتد؟ چرا؟



نخود نخود هر که رود خانه‌ی خود

● نجمة قاسم زاده عقیانی



شخصیت‌ها: گوساله، هُدهُد.

گوساله: سرم از گرسنگی گیج می‌رود.
هدهد: من یک غذای خوش مزه دارم. نصفش را به تو می‌دهم.
گوساله: چه خوب!
هدهد: دهانت را باز کن و چشم‌هایت را ببند. (هدهد یک کرم توی دهان گوساله می‌اندازد)
گوساله: وای این چی بود؟
هدهد: کرم دودی، غذای مورد علاقه‌ی من.
گوساله: من دلم شیر گرم می‌خواهد و یک جای نرم که دراز بکشم. (گوساله می‌خواهد دراز بکشد)
هدهد: چه کار می‌کنی؟ الان شاخه‌ی درخت می‌شکند. این جا فقط می‌توانی روی دو پایت بنشیننی یا بخوابی.
گوساله: آن وقت دو تا پای دیگرم را چه کار کنم؟
هدهد: می‌توانی آن‌ها را بالا بگیری. (گوساله شروع می‌کند به نُشخوار کردن) این چه سر و صداهایی است؟
گوساله: گرسنه بودم، دارم غذاهای قبلی را دوباره می‌جوم.
هدهد: آه! حالم را به هم زدی.
گوساله: همه‌ی گوساله‌ها نشخوار می‌کنند.
هدهد: مگر یادت رفت؟ حالا تو یک پرنده شده‌ای.
گوساله: من دیگر از پرنده بودن خسته شدم. نه خوراک، نه خواب، نه خانه. (گوساله از درخت پایین می‌آید).

صحنه‌ی اول: گوساله کنار درخت

گردو ایستاده و با هُدهُد صحبت می‌کند.

گوساله: آن دور دورها، چی می‌بینی؟

هدهد: یک کوه بلند قرمز، یک دشتِ طلایی، یک رودخانه‌ی آبی.

گوساله: وای! من هم می‌خواهم ببینم. کاش من هم یک پرنده بودم!

هدهد: تو که بال نداری.

گوساله: پیشی سیاهه هم بال ندارد؛ ولی همیشه از روی نردبان کنار مرغدانی روی پشت بام می‌رود.

هدهد: خُب، تو هم از روی نردبان بیا بالای درخت.

گوساله: یعنی می‌توانم؟ بروم، نردبان را بیاورم. (گوساله می‌رود)

صحنه‌ی دوم: نردبان به درخت گردو تکیه داده

شده است. گوساله بالای درخت است.

گوساله: وای... چه قدر این جا بلند است!

چه بادی می‌آید!

هدهد: زیاد تکان نخور، درخت می‌شکند و

خانه‌ی من خراب می‌شود.



بچه‌ها!

شما می‌توانید به جای استفاده از گفت و گوهای این متن، از گفت و گوهایی که برای شما آسان‌تر است، استفاده کنید و یا داستانی را خودتان طراحی کنید و آن را نمایش دهید.

هدهد: مگر نمی‌خواستی پرنده باشی و همه جا را ببینی؟
گوساله: بهتر است من همانی که بودم، باشم. (گوساله می‌رود).
هدهد: پس نردبان را هم با خودت ببر. می‌ترسم گربه سیاه از نردبان بالا بیاید و من را بخورد.
(گوساله نردبان را برمی‌دارد و به طرف مزرعه می‌رود).



عنکبوت یا حشره؟

طبیعت
فشنگ

مژده رخشان



۱ دختر کوچولو، تنها بچه‌ای بود که از مادرش خواست خانه‌ی من را خراب نکنند و گفت: «او که با ما کاری ندارد، بگذار گوشه‌ی باغچه زندگی‌اش را بکند.»



۲ من دختر کوچولو را خیلی دوست دارم؛ اما دیروز دخترک من را ناراحت کرد. او به من گفت: «حشره!»



۳ او نمی‌داند عنکبوت‌ها، حشره نیستند. نمی‌داند که حشره‌ها بدنشان سه قسمتی است و بدن عنکبوت‌ها دو قسمت دارد. تازه، بیشتر حشره‌ها بال دارند؛ ولی عنکبوت‌ها هیچ‌وقت بال ندارند. او نمی‌داند بعضی از عنکبوت‌ها هشت چشم دارند و هشت تا هم پا؛ اما حشره‌ها فقط شش پا دارند. دلم می‌خواهد به دختر کوچولو فرق حشره و عنکبوت را یاد بدهم.

من یک جوانه‌ام

- من جوانه زده‌ام. الآن وقت کاشتن من است.
- دخترک من را توی خاک می‌کارد. می‌داند قبل از این که خاک‌ها را رویم بریزد، باید جوانه‌ام را سمت آسمان نگه دارد تا زحمت من برای بیرون آمدن از خاک کم شود.
- تا سه روز دیگر دست‌های سبزم از خاک بیرون می‌آید و من می‌توانم انگشت‌های مهربان دخترک را نوازش کنم.
- من تا سه روز دیگر یک گیاه قشنگ می‌شوم.

اگر بگویم به باغ علم رفته‌ام، شاید بگویی: «باغ علم دیگر چیست؟ مگر علم هم باغ دارد؟!» بله، دارد. خیلی هم جای هیجان‌انگیزی است. اگر می‌خواهی مطمئن شوی، این گزارش را که از باغ علم شهر تهران تهیه شده، بخوان. شاید تو هم دلت بخواهد، سری به این باغ بزنی.

باغ علم

شیدا میرزایی
عکاس: رضا بهرامی



۱ می‌دانی سلول چیست؟ به نظر تو سلول‌ها چه شکلی هستند؟ با یک نگاه در این دستگاه و گوش دادن به صحبت‌های خانم راهنما، جواب این سؤال‌ها را پیدا می‌کنی.



۲ خُر...ررر... پف، اوهو... اوهو... ها... پد... چه... این‌ها صداهای بدن ما هستند. تو چند تا از صداهای بدنت را می‌شناسی؟ از این بلندگوها می‌توانی خیلی از آن‌ها را بشنوی.



۳ تا حالا فکر کرده‌ای اگر در آفریقا به دنیا می‌آمدی چه شکلی می‌شدی؟ کاری ندارد. در این دستگاه بنشین و خودت را ببین.





نام کتاب: مجموعه‌ی بچه‌های حیوانات
 مترجم: مهدی رضائی
 ناشر: گنجینه دانش نوین
 تلفن: ۰۴۱-۳۳۳۳۳۴۴۱



۴ بازی فوتبال با ربات‌ها چه کیفی دارد! این‌جا می‌توانی با این ربات‌ها، فوتبال بازی کنی.



۵ دوست داری بدانی زیر زمین چه خبر است؟ از این لوله وارد شو تا خودت همه چیز را ببینی.



۶ اینترنت چه طور حرف‌های ما را از یک جا به جای دیگر می‌برد؟ برنامه‌های تلویزیونی چه طور به خانه‌ی ما می‌رسند؟
 با این دوربین شهر را تماشا کن و جواب سؤال‌هایت را بگیر.



۷ می‌دانی چرا وقتی بعضی ماشین‌های اسباب بازی را عقب می‌کشی، جلو می‌روند؟ یا چرا فرقه‌ی در حال حرکت نمی‌افتند؟
 توی این کشوها می‌توانی جواب این سؤال‌ها و کلی سؤال‌های دیگر را پیدا کنی.

* تهران، بزرگراه شهید حقانی، بلوار کتابخانه ملی



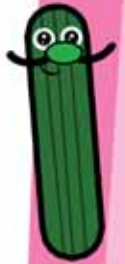


بگرد و پیدا کن!

سام سلامسی



این پسر در راه مدرسه زمین خورد و همه‌ی مداد رنگی‌هایش پخش شدند. به او کمک کن ۱۲ تا مداد رنگی‌اش را پیدا کند.



جدول

زهرا اسلامی

- ۱ بلندترین شب سال - من و تو
- ۲ محصول زنبور - پخته نیست
- ۳ وقتی ماه و ستاره‌ها را در آسمان می‌بینیم - میوه‌ای پاییزی که صدها دانه به رنگ یاقوت دارد.
- ۴ به پیروان حضرت محمد(ص) می‌گویند.
- ۵ فرماندهی کشتی





ده اختلاف

سام سلماسی

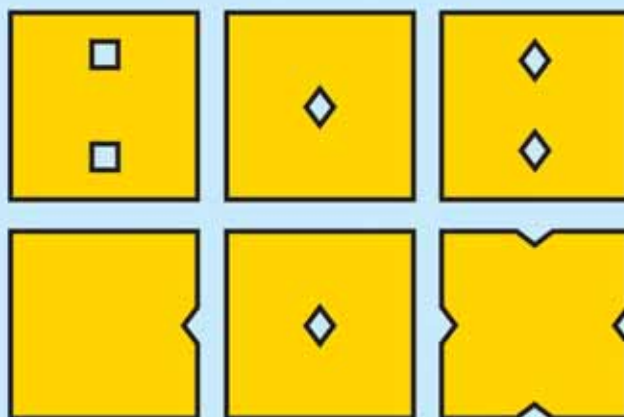
در این دو تصویر ده اختلاف وجود دارد، آن‌ها را پیدا کن.

بازی ریاضی

علی حیدری

* اگر بخواهیم یک تکه چوب ۶۰ سانتی متری را به ۴ قسمت مساوی تقسیم کنیم، با چند برش می‌توانیم این کار را انجام دهیم؟

۶۰ سانتی متر



* کدام یک از شکل‌های روبه‌رو باز شده‌ی این دستمال سفره‌است؟



تصویرگر: گلنوش شریفی



تفاوت‌ها و شباهت‌ها

● عبدالهادی عمرانی

خیلی از چیزهایی که اطراف ما هستند با هم تفاوت دارند، مثل میز،
صندلی، ماشین، تلفن و... حالا سعی کنید تفاوت این‌ها را پیدا کنید
و در جدول‌های زیر بنویسید.

تفاوت‌ها

۱

۱. آدم جاندار است؛ اما میز و صندلی بی‌جان هستند.

۲.

۳.

۴.



تفاوت‌ها

۲

۱.

۲.

۳.

۴.



خیلی از چیزهایی که اطراف ما هستند به هم شباهت دارند. حالا شباهت این‌ها را هم پیدا کنید و در جدول‌های زیر بنویسید.

شباهت‌ها (در چه چیزی مثل هم هستند)

۱. هر دو حرکت می‌کنند.

۲.

۳.

۴.

۳



شباهت‌ها

۱.

۲.

۳.

۴.

۴



از این‌ها که توانستید تفاوت و شباهت دو چیز متفاوت را پیدا کنید، چه احساسی دارید؟
 با هر چیزی که اطرافتان وجود دارد، می‌توانید این کار را بکنید.

● الناز قلی زاده
● عکاس: اعظم لاریجانی

وسطی با پا



بهتر است توپ را از زانو به پایین نفر وسط بزنید تا آسیب نبیند. از توپ و کفش مناسب استفاده کنید.

و پریدن از روی توپ، نگذارد توپ به او بخورد. هر بازیکنی که پای نفر وسط را با توپ بزند، جای خود را با او عوض می‌کند. می‌توانید چهار نفره و یا بیش‌تر هم، این بازی را انجام بدهید.

هر سه نفر یک گروه درست می‌کنند. دو نفر، دو طرف زمین رو به روی یکدیگر می‌ایستند و یک نفر در بین آن‌ها قرار می‌گیرد. آن دو نفر هم سعی می‌کنند طوری توپ را با پا بزنند که به نفر وسط بخورد. نفر وسط سعی می‌کند با جا خالی دادن



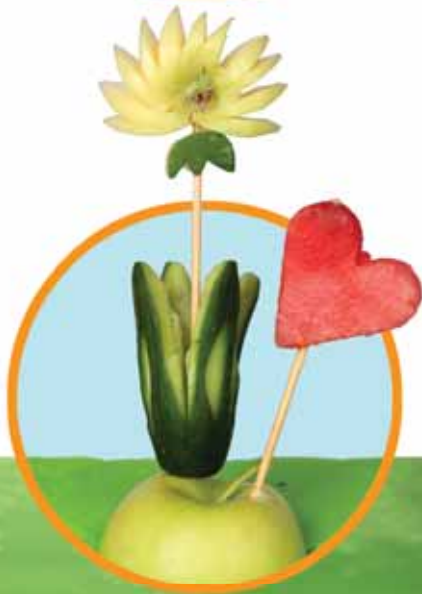
میوه‌های پلداپی

زهرا اسلامی
عکاس: اعظم لاریجانی

خوش مزه و
خوردنی

با کمک بزرگ‌ترها

با استفاده از میوه‌های
مختلف و تزیین آن‌ها از
مهمان‌های شب پلدا پی‌دایی کنید.
از تزیینات خود عکس بگیرید، برای
ما بفرستید و جایزه بگیرید.



طرح و اجرا: لاله ضیایی

مهربانی

